**خیام و فردوسی**

**اسلامی ندوشن، محمد علی**

اندرزها و حکمت‏هائی که از زبان شاهان و پهلوانان و حکیمان ایران‏ (مانند بزرگمهر)می‏شنویم،همگی از این مایهء مشترک بهره‏منداند که:گیتی‏ بی‏وفا و بی‏اعتبار است،باید از زندگی نصیب برد،نباید دل به دنیا بست.سپس‏ تأکید می‏شود که:باید داد و دانش پیشه کرد و خرد را راهنمای خود داشت.

فردوسی،خود نیز،حکمت و عبرت داستانهایش را هرگز از نظر دور نمی‏ دارد،با پهلوانان خویش زندگی می‏کند،آغاز و انجام زندگی هریک برای او پر معناست.مثلا،در اول داستان«رستم و سهراب»اشاره می‏کند که«یکی‏ داستان است پر آب چشم»و سهراب را«نارسیده ترنجی»می‏خواند که باد اجل‏ او را بر خاک افکنده،سپس خیّام‏وار،با لحن شک‏آمیز می‏پرسد

«اگر مرگ‏ داد است بیداد چیست؟»

و نومیدانه جواب می‏دهد

«از این راز جان تو آگاه‏ نیست»

و از آن درمی‏گذرد.در آغاز داستان«رستم و اسفندیار»همان لحن غم انگیز به فردوسی بازمی‏گردد:

نگه کن سحرگاه تا بشنوی‏ ز بلبل سخن گفتن پهلوی‏ همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار

فردوسی،تحت تأثیر داستانهای خود،جهان‏بینی خویش را منطبق با جهان‏ بینی پهلوانان شاهنامه کرده است.او نیز مانند آنان معتقداست که باید«خوش‏ گذارند»«دم غنیمت شمرد»،در برابر بازیهای روزگار،نهیب پیری،بیماری، مرگ،پادزهری جز عیش و شادمانی نیست.البته فردوسی،باز مانند پهلوانانش، به ارزش‏های معنوی اعتقاد دارد و آنها را مفهوم و منظور زندگی می‏شناسد،چون: دانائی و نیکی و بزرگواری و نیکنامی و خردمندی.ما،هیچ شاعر بزرگ دیگر در زبان فارسی نمی‏شناسیم که به اندازهء فردوسی،از«حسب حال»خود سخن گفته‏ باشد:از جوانی،از پیری‏1،از ناداری،از بیماری،از مرگ،از مرگ فرزند از«بت مهربانی»که در شبی سیاه برای او داستان سروده،و غیره...

تذکر و بیان این مطالب،تحت تأثیر روح کلی شاهنامه صورت گرفته و حاکی‏ از دل‏آگاهی شاعر و تأمّل مداوم او دربارهء وضع بشر است.

دو شاعر پیش از فردوسی

روح خیّامی که انعکاسی از اندیشه‏های ایران پیش از اسلام‏ است،نه تنها در شاهنامه،بلکه در آثار بعضی دیگر از شعرای پیش از فردوسی یا معاصر با او نیز نشانه‏هائی دارد.

قبل از بحث دربارهء خیام و شاهنامه،بد نیست به دو تن از این شاعران اشاره‏ای بکنیم. شهید بلخی و رودکی دو گویندهء عصر سامانی هستند که تفکّر و روشن‏بینی‏ (1)-بخصوص لحن فردوسی دربارهء پیری بسیار تأثیرآمیز است،در اینجا مرد میرنده را به سرو کهنسالی تشبیه کرده:

چو سرو کژ بگردد به باغ‏ بر او بر شود تیره،روشن چراغ‏ شود برگ پژمرده و بیخ سست‏ سرش سوی پستی گراید نخست‏ برآید ز خاک و شود باز خاک‏ همه جای ترس است و تیمار و باک

فریدون با پسران مغرور خود،با اندوه از پیری خویش یاد می‏کند:

مرا پیشتر قیرگون بود موی‏ چو سرو سهی قد و چون ماه روی‏ سپهری که پشت مرا کرد گوژ نشد پست،گردان به جای است نوز وجه امتیاز آن دو نسبت به شاعران دیگر آن زمان است.شهید و رودکی هر دو بدبین‏اند.امّا بدبینی رودکی مانند بدبینی فردوسی،با دعوت به نشاط و عیش و اعتنام فرصت همراه است.

شهید،جهان را تاریک و غم را از سرنوشت خردمند،جدائی‏ناپذیر می‏داند:

اگر غم را چو آتش دود بودی‏ جهان تاریک بودی جاودانه‏ در این گیتی سراسر گر بگردی‏ خردمندی نیابی شادمانه‏1

و دربارهء ظلم روزگار می‏گوید:

بر فلک بر،دو شخص پیشه و رند این یکی درزی،وان دگر جولاه‏ این ندوزد مگر کلاه ملوک‏ وان نبافد مگر پلاس سیاه‏2

و نعمت و رفاه را خاص بی‏دانشان می‏داند:

دانش و خواسته است نرگس و گل‏ که به یک جای نشکفند به هم‏ هر کرا دانش است خواسته نیست‏ و آنکه را خواسته است دانش کم‏3

و امّا رودکی را باید نخستین سرایندهء بی‏اعتباری دنیا در زبان فارسی دانست.

ابو الفضل بیهقی در کتاب خود پس از ذکر قتل حسنک وزیر،این قطعه را از او نقل کرده است:

به سرای سپنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست‏ زیر خاک اندرونت باید خفت‏ گرچه اکنونت خواب بر دیباست‏ با کسان بودنت چه سود کند که به گور اندرون شدن تنهاست‏ یار تو زیر خاک مور و مگس‏ بدل آن‏که گیسوت پیراست

این شعر براستی وحشت‏انگیز است،به اندازه‏ای برهنه و سرد و تلخ است‏ که بعضی قطعه‏های زهرآگین شعرای متجدّد مغرب زمین،چون ادگار الن پو و بودلر را به یاد می‏آورد.

در قطعه‏ای دیگر به همین وزن،بی‏اعتباری و ناهمواری جهان را می‏سراید:

این جهان پاک خواب کردار است‏ آن شناسد که دلش بیدار است

(1 و 2 و 3)-نقل از مجموعهء اشعار پراکندهء قدیم‏ترین شعرای فارسی زبان.به کوشش‏ ژیلبر لازار-نشریهء انیستیتوی ایران و فرانسه ص 34 و 33 و 31.

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است‏ کنش او نه خوب و چهرش خوب‏ زشت کردار و خوب دیدار است

و در این قطعه،با لحنی که به لحن فردوسی و خیام شباهت بسیار دارد،دعوت‏ به اغتنام وقت می‏کند:

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فساد و باد ز آمده تنگدل نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد باد و ابر است این جهان افسوس‏ باده پیش آر هرچه بادا باد

و در قطعه‏ای دیگر،با اندوه،از ناپایداری عمر و صولت مرگ یاد می‏کند:

زندگانی چه کوته و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟ خواهی اندر عناو شدّت زی‏ خواهی اندر امان و نعمت و ناز خواهی اندک‏تر از جهان بپذیر خواهی از ری بگیر تا به طراز این همه باد دیو بر جان است‏ خواب را حکم نی مگر به مجاز این همه روز مرگ یکسانند نشناسی ز یک دگرشان باز

رودکی،با آنکه شعر چندانی از او باقی نمانده،در ستایش شراب ابیات‏ فراوانی دارد که،ما از نقل آنها درمی‏گذریم.همین اندازه اشاره می‏کنیم که‏ شراب رودکی نیز چون شراب فردوسی و خیام،برانگیزندهء نشاط و اکسیر فراموشی است.

در قطعهء معروف«ای آنکه غمگینی و سزاواری»فهرستی از مجموعهء جهان- بینی خیّامی می‏توانیم دید:

ای آنکه غمگنی و سزاواری‏ وندر نهان سرشک همی باری‏ رفت آنکگه رفت‏وآمد آنک آمد بود آنچه بود،خیره چه غم‏داری؟ هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است کی پذیرد همواری؟ مستی مکن که نشنود او مستی‏ زاری مکن که نشنود او زاری‏1

(1)-دو بیت شاهنامه است که این بیت رودکی را به یاد می‏آورد:

اگر آسمان بر زمین برزنی‏ و گر آتش اندر جهان درزنی‏ نیابی همان رفته را باز جای‏ روانش کهن شد به دیگر سرای آزار بیش بینی زین گردون‏ گر تو به هر بهانه بیازاری‏ گوئی گماشته است بلای او بر هرکه تو بر او دل بگماری‏ ابری پدید نی و کسوفی نه‏ بگرفت ماه و گشت جهان تاری‏ فرمان کنی و یا نکنی ترسم‏ بر خویشتن ظفر ندهی،باری‏ تا بشکنی سپاه غمان بر دل‏ آن به که می‏بیاری و بگساری‏ اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگواری و سالاری

در این ده بیت،هشت موضوع که ما آنها را در اندیشه‏های منسوب به خیّام‏ بازمی‏یابیم،بیان شده است:

1-سرنوشت محتوم را نمی‏توان تغییر داد،چه غم بخوری و چه غم نخوری.

2-مدار جهان بر ناهموار بودن است،نباید جز این انتظاری از او داشت.

3-غم دنیا مخور،هرچه تو بیشتر آزارپذیر باشی،او بیشتر تو را می‏آزارد.

4-به دلبستگی مگرای،هر دلبستگی همراه با مصیبتی است.

5-از دنیا روشنائی انتظار مدار،همه جا تیره و تار است.

6-چه تسلیم بمانی و چه ستیزه کنی،نتیجه یکی است،سرانجام شکست‏ خواهی خورد.

7-چون چاره و نجاتی نیست،بامی سپاه غم بر دل بشکن.

8-بزرگی و ارزش انسانی،به میزان درجهء تحمل او در برابر مصائب است.

اکنون که این مقدّمه بیان شد،میپردازیم به اصل موضوع.

شاهنامه و موضوع‏های پنجگانهء خیامی

هر وقت حرف خیام به میان می‏آید،بزرگترین مشکل‏ تعیین مرز بین رباعی‏هائی است که از آن اوست و رباعی‏هائی‏ که از آن او نیست.که این ابهام،همیشه گفتگو دربارهء خیّام را با تزلزل و دودلی و دلسردی همراه میکند.بهرحال،این بحث از موضوع ما خارج است که چرا رباعیهای خیّام در پردهء ابهام مانده و جدا کردن اصیل از نااصیل‏ اینقدر مشکل شده.همین اندازه می‏گوئیم که تعداد رباعی‏هائی که بتوان با یقین بیشتر از خیام دانست،از شانزده تجاوز نمیکند:بدینقرار:دو رباعی مرصاد العباد، یک رباعی نقل شده در تاریخ جهانگشای جوینی،یک رباعی نقل شده در تاریخ‏ گزیده،و سیزده رباعی آورده شده در مونس الاحرار،که چون یکی از آنها مکرّر است،مجموعا میشود شانزده رباعی.

مرحوم فروغی در مقدّمهء خیام خود،انتساب شصت رباعی را به خیام جایز شمرده‏اند،ولی ما در اینجا فقطهمان شانزده رباعی که چون وچرا بر سر آنها کمتر است،ملاک قرار میدهیم و مضامین آنها را با ابیات شاهنامه می‏سنجیم.خاصّه‏ آنکه،سایر رباعیهای منسوب به خیام نیز کم‏وبیش همین مضامین را در بر دارند.

در این شانزده رباعی پنج مضمون دیده میشود که میتوان آنها را مضامین اصلی‏ خیّامی خواند،آنها عبارتند از:

1-حیرت در امر جهان و ندانستن راز او.

2-چون‏وچرا در کار خلقت.

3-ناپایداری و بی‏سروپا بودن جهان،و زوال آدمی(استحاله به صورت‏ سبزه و کوزه).

4-اغتنام وقت(از طریق عیش‏وشادی و باده‏خواری).

5-ناتوانی انسان در برابر گردش زمان و گیتی(جبر).

اکنون هریک از این موضوع‏ها را در سنجش با شاهنامه در نظر میگیریم.

1-حیرت

حیرت ناآگاهی از کار جهان است.نمیدانیم از کجا آمده‏ایم و به کجا خواهیم رفت.رباعی‏های چندی در این‏ زمینه به خیام نسبت داده شده که معروف‏ترین و اصلی‏ترین آنها این دو است:

در دایره‏ای کامدن ورفتن ماست‏ آن را نه بدایت نه نهایت پیداست‏ کس می‏نزند دمی در این معنی راست‏ کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست‏1

\*\*\*

این بحر وجود آمده بیرون ز تهمت‏ کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت‏ هرکس سخنی از سر سودا گفتند زان روی که هست کس نمیداند گفت2

(1)-نقل شده در مرصاد العباد و مونس الاحرار.

(2)-مونس الاحرار.

ازهمین دو رباعی چنین استنباط میشود که گوینده در حیرانی مطلق بسر میبرد،به ایمان و اصلی معتقد نیست.شیخ نجم الدّین رازی صاحب مرصاد العباد گویندهء این رباعی‏ها را از فرقهء«فلسفی و دهری و طبایعی»میداند و او را «سرگشتهء گمگشته»میخواند.

در شاهنامه نظیر این فکر میتوان دید:

«چنین است و رازش نیامد پدید نیابی،به خیره چه جوئی کلید؟»

و نیز

«تو راز جهان تا توانی مجوی»

،یا

«هنرجوی و راز جهان را مجوی»

،یا

«پژوهش مکن،گرد رازش مگرد»

فردوسی،جستن راز جهان را بی‏ثمر میداند،نظر او گرچه به قاطعیّت و سردی نظر خیّام نیست،امّا گرانبار است از شک.او نیز مانند خیام نمیداند عاقبت آدمی چه خواهد شد:

زیاد آمدی رفت خواهی به گرد چه دانی که با تو چه خواهند کرد؟

2-چون و چرا

دوّمین خصیصهء فکر خیّامی چون و چرا در کار خلقت است.

در میان فارسی زبانان سه شاعر:فدوسی،خیّام، و حافظ بیش از دیگران به کنایه یا بصراحت،در کار خلقت چون و چرا کرده‏اند. از خیّام دو رباعی در این باره نقل میکنیم:

اجزای پیاله‏ای که درهم پیوست‏ بشکستن آن روا نمیدارد مست‏ چندین سروپای نازنین از سر دست‏ بر مهر که پیوست و به نام که شکست؟1

\*\*\*

دارنده چو ترکیب طبایع آراست‏ از بهر چه اوفگندش اندر کم‏وکاست‏ گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ور نیک نیامد این صور عیب کراست؟2

در شاهنامه چند بار نظیر این مضمون آورده شده

جهانا ندانم چرا پروری‏ چو پروردهء خویش را بشکری

یا:

جهانا چه بد مهر و بد گوهری‏ که خود پرورانی و خود بشکری‏3

بدینگونه مسئلهء ناپایداری جهان و کوتاهی عمر مطرح میشود.

در شاهنامه سیندخت،با شوهر خود مهراب کابلی از ناپایداری روزگار (1)-نقل شده در تاریخ جهانگشای جوینی. (2)-مرصاد العباد. (3-)مضمون بسیار شبیه است به رباعی منسوب به خیام:آن جام که عقل آفرین می‏زندش...

سخن میگوید:

از آن گنج‏آباد و این خواسته‏ وزین تازی اسبان آراسته‏ وزین ریدگان سپهبد پرست‏ وزین باغ و این خسروانی نشست‏ وزین چهره و سرو بالای ما وزین نام و زین دانش و رای ما به ناکام باید به دشمن سپرد همه رنج ما باد باید شمرد یکی تنگ صندوق از آن بهر ماست‏ درختی که تریاک او زهر ماست

خیام،عالم را هوشمند و زنده حساب نمیکند،با او حرف میزند،چنانکه‏ با شیئی سرد و فسرده‏ای حرف بزنند،مثل یک دستگاه ماشین.فردوسی،چنان سخن‏ میگوید که گوئی دنیا موجود زنده‏ای است،میتوان او را سرزنش کرد و گناهکارش‏ خواند،از گردش جهان میگوید:

به دردیم از این رفتن اندر فریب‏ زمانی فراز و زمانی نشیب

او را بد خواه میخواند:«زمانه به زهر آب داده است چنگ». کار او بردن و آوردن است:«یکی را برد دیگر آرد دوان». فردوسی،از اینکه سروپای جهان معلوم نیست او را سر زنش میکند.در مرگ سیاوش میگوید:

چپ و راست هر سو بتابم همی‏ سروپای گیتی نیابم همی‏ یکی بد کند نیک پیش آیدش‏ جهان بنده و بخت خویش آیدش‏ دگر جز به نیکی زمین نسپرد همی از نژندی فرو پژمرد

کارهای جهان نابسامان و نابجاست.به نادانان نیکی میکند و به دانایان بدی. بزرگمهر در یکی از پندهای خود میگوید:

یکی مرد بینی که با دستگاه‏ رسیده کلاهش به ابر سیاه‏ که او دست چپ رانداند ز راست‏ زبخشش فزونی نداند ز کاست‏ یک از گردش آسمان بلند ستاره بگوید که چون است و چند فلک رهنمونش به سختی بود همه بهر او شور بختی بود

تبعیض و ظلم روش جهان است و هیچ کس حکمت کارهای او را نمیداند:

یکی راهمی تاج شاهی دهد یکی را به دریا به ماهی دهد یکی را برهنه سروپای سفت‏ نه آرام و خورد و نه جای نهفت‏ یکی را دهد نوش از شهد و شیر بپوشد به دیبا خز و حریر

و سرانجام این عزّت و ذلّت‏های بی‏دلیل را نیز بیهوده می‏بیند و میگوید:

«سرانجام هر دو بخاک اندراند...»

در جای دیگر باز به بیهودگی جهان اشاره میکند:

یکی را همه زفتی و ابلهی است‏ یکی را خردمندی و فرّهی است‏ بر این و بر آن روز هم بگذرد خردمند مردم چرا غم خورد؟

فردوسی در برابر پردهء راز متوقف میشود،چون کسی است که هرگونه تلاش‏ برای راه یافتن به پشت پرده بی‏ثمر می‏بیند:

چنین بود و این تازه نیست‏ گزاف زمانه بر اندازه نیست‏ یکی را بر آرد به چرخ بلند یکی را کند زار و خوار و نژند نه پیوند با آن،نه با اینش کین‏ که دانست راز جهان آفرین؟

3-ناپایداری جهان

میدانیم که در خیّام تذکار مرگ و زوال با گریزها و کنایه‏های شاعرانه‏ای به سبزه و سبو همراه است:وجود انسان خاک میشود و در قالب کوزه و سبو استحاله می‏یابد.

اصل فکر،تناسخ هندوان را بیاد می‏آورد،که معتقد هستند انسان پس از مرگ‏ در کالبد حیوان دیگری از نو زاده میشود.البتّه تناسخ سبزه‏ای و کوزه‏ای خیام‏ لطیف‏تر و شاعرانه‏تر از فکر هندوان است:بسیار ساده است و غرابتی ندارد:بدن‏ انسان خاک میشود،این خاک سبو میگردد،یا از آن سبزه میروید،بدینگونه:

...این سبزه که امروز تماشا گه تست‏ فردا همه از خاک تو بر خواهد رست‏ یا...در سبزه نشین و می‏روشن میخور کاین سبزه بسی دمد ز خاک من و تو

و دربارهء سبو:

با من به زبان حال می‏گفت سبو من چون تو بدم،تو نیز چون من باشی‏1

به کوزه و سبو در شامنامه اشاره‏ای نمی‏بینیم.امّا نظیر تعبیر سبزه را در (1)-هر سه رباعی در مونس الاحرار آمده است.

شاهنامه می‏بینیم.هنگامی که موبدان زال را آزمایش میکنند،یکی از معمّاهائی‏ که از او مپرسند،این است:

چهارم چنین گفت کاین مرغزار که بینی پر از سبزه و جویبار یکی مرد با تیز داسی بزرگ‏ سوی مرغزار اندرآید سترگ‏ همه ترّ و خشکش به هم بد رود اگر لابه سازی سخن نشنود

و زال جواب میدهد:

بیابان و آن مرد با تیز داس‏ تر و خشک را زو دل اندر هراس‏ تر و خشک یکسان همی بد رود و گر لابه سازی سخن نشنود درو گر زمان است و ما چون گیا همانش نبیره،همانش نیا

خیّام برای آنکه بی‏اعتباری روزگار و هیبت مرگ را بهتر بنمایاند،از مرگهای پریچهرگان و صاحب قدرتان یاد میکند،یعنی کسانی که همهء نعمت‏های‏ زندگی را در خود جمع کرده‏اند،و در اوج جوانی یا قدرت ربوده میشوند:

هر ذرّه که بر روی زمینی بوده است‏ خورشید رخی،زهره جبینی بوده است‏ گرد از رخ نازنین به آزرم فشان‏ کانهم رخ و زلف نازنینی بوده است‏1

یا

چندین سروپای نازنین از سر دست‏ بر مهر که پیوست و به کین که شکست

و در مورد شاهان:

ای پیر خردمند پگه‏تر بر خیز آن کودک خاک بیز را بنگر تیز پندش ده و گو که نرم نمک می‏بیز مغز سر کیقباد و چشم پرویز1

این فکر به کرّات در شاهنامه بیان شده،چه در مورد پادشاهان و چه در مورد زیبارویان:

کجا آن سواران و گردنکشان‏ کز ایشان نه بینم به گیتی نشان‏ کجا آن پریچهر گان جهان‏ کز ایشان بدی شاد جان جهان‏ هر آنکس که رخ زیر چادر نهفت‏ چنان دان که با خاک گشته است جفت

(1)-نقل شده از تاریخ گزیده.

(2)-مونس الاحرار

و در جای دیگر:

زمین گر گشاده کند راز خویش‏ نماید سرانجام و آغاز خویش‏ کنارش پر از تاجداران بود برش پر ز خون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش‏ پر از خو برخ چاک پیراهنش

وبا تأثر از خود میپرسد:

کجا آن سر و تاج شاهنشهان‏ کجا آن بزرگان و فرّخ مهان؟ کجا آن حکیمان و دانندگان‏ همان رنج بردار خوانندگان؟ کجا آن بتان پر از ناز و شرم‏ سخن گفتن خوب و آوای نرم؟

چه آنان که در گمنامی بودند و چه آنان که در ناموری،همه رفتند:

کجا آن‏که بر کوه بودش کنام‏ بریده ز آرام و از کام و نام؟ کجا آن‏که سودی سرش را به ابر کجا آن کهبودی شکارش هژبر؟ همه خاک دارند بالین و خشت‏ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت.

خوب،اکنون که دنیا چنین است.چه باید کرد؟باید خوش زیست.از زندگی‏ نصیب گرفت.چون پیر می‏شویم،می‏میریم،خاک می‏شویم و دیگر بر نمی‏گردیم، و نمی‏دانیم در دنیای دیگر بر سر ما چه خواهد آمد،پس تنها راه آن است که«نقد»یعنی وقت موجود را قدر بدانیم.خوش بودن و از زندگی بهره گرفتن به دو صورت‏ منفی و مثبت حصول می‏یابد:یکی غم را از دل خود بردن،فراموش کردن،و دیگری از مواهب زندگی نصیب گرفتن:از زیبائیها و خوبیها،از روی خوش، هوای خوش و ساز خوش.بنابر این،شراب چون هم داروی فراموشی است و هم‏ کیمیای نشاط،چه در نظر فردوسی و چه در نظر خیام و چه در نظر پیشوای هر دو آنها،رودکی،مادهء شفا بخش و عزیزی شناخته شده است.